

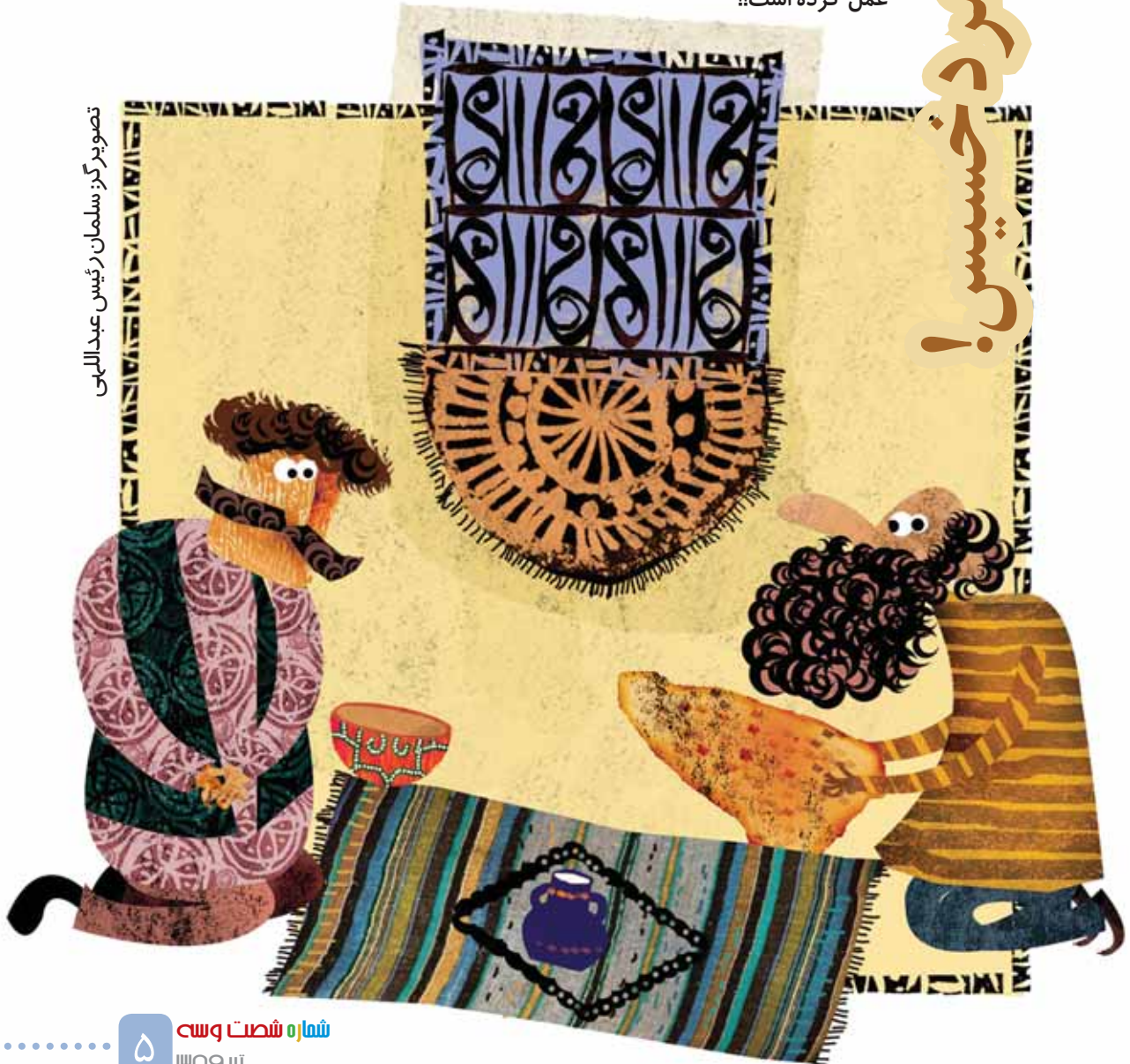
حرف راست مرد خسیس!

مرد خسیسی همسایه‌ای داشت. او هر بار همسایه‌اش را دعوت می‌کرد که: - یک بار به خانه‌ی ما بیا تا با هم نان و نمکی بخوریم. آنقدر اصرار کرد که مرد همسایه به خانه‌ی مرد خسیس رفت. همسایه‌ی بیچاره آنقدر گرسنه بود که وقتی سفره را پهن می‌کردند نزدیک بود از گرسنگی ضعف کند. اما وقتی که سفره را پهن کردند، با کمال تعجب دید که ای داد بیداد. واقعاً مرد خسیس، کمی نان و نمک در سفره گذاشته و به او تعارف می‌کند که آن را بخورد!

در همین هنگام گدایی به در خانه‌ی مرد خسیس آمد و تقاضای چیزی کرد. مرد خسیس گفت ندارم و نمی‌دهم، برو از جایی دیگر بگیر.

چند بار خواهش گدا و پاسخ مرد خسیس تکرار شد تا این که ناگهان مرد خسیس فریاد زد: می‌روی یا بلند شوم و با این عصا آنقدر تو را بزنم تا دست و پایت بشکند!»

در همین هنگام همسایه‌ی بیچاره‌ی گرسنه از جا بلند شد و رو به مرد گدا کرد و گفت: - ای مرد! برو که این مرد هر چه که بگوید به آن عمل می‌کند، الان یک ماه است که به من وعده داده بیایم با هم نان و نمک بخوریم و واقعاً هم به وعده‌ی خود بی‌کم و کاست عمل کرده است!!



تصویرگر: سلمان رئیس‌اللہی